

احمد محمود

و این همه دنیا!

در دو دهه اخیر تعداد قابل ملاحظه‌ای از آثار داستانی و شعری نویسندگان برجسته ایران به زبان انگلیسی ترجمه شده و نشر یافته است. محققان ادب فارسی، گزیده‌هایی از داستان‌های کوتاه و داستان‌های بلند نویسندگانی مانند صادق هدایت، جلال آل‌احمد، و غلامحسین ساعدی و نیز آثار شاعرانی مانند نیما یوشیج، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری و احمد شاملو را نشر داده و یادداشت‌ها و تفسیرهایی در زمینه ادبیات نوین فارسی بر آن افزوده‌اند.

احمد محمود را در ایران به خوبی می‌شناسند لیکن در غرب او عملاً شناخته نیست. این امر تا حدی شگفت‌انگیز است چراکه محمود در شمار معدود نویسندگان معاصر ایران است که به خوبی از عهده نوشتن رمان برمی‌آید. از این گذشته، آثار او از مسایل سیاسی و فرهنگی نسلی از ایرانیان تحصیل‌کرده سخن می‌گوید. در ایران محمود را یکی از اعضای «مکتب جنوب» می‌شمرند. واژه «مکتب» در این جا گروهی از نویسندگان را دربر می‌گیرد که ریشه‌شان در جنوب است. اینان خاستگاه داستانهای خود را در جنوب ایران می‌نهند، شخصیت‌های خود را از مردم همین ناحیه می‌گیرند، و واژه‌ها و اصطلاحات ویژه مردم جنوب را به کار می‌برند. از میان نویسندگان «مکتب جنوب» می‌توان از سیمین دانشور، صادق چوبک، و احمد محمود نام برد.

محمود کارش را به عنوان نویسنده داستان کوتاه آغاز کرد. شخصیت‌های واحدی در بسیاری از داستانهای کوتاهش تکرار می‌شود و خود این داستانها غالباً در آثار بلندتر او ادغام

می‌یابند. شهرت محمود از سه رمانش ناشی می‌شود که از نظر موضوع و شخصیت‌ها به هم متصل و مربوطند و از این حیث می‌توان گفت که نوعی تریلوژی را تشکیل می‌دهند. این سه رمان که در سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۶۱ نشر یافته‌اند عبارتند از همسایه‌ها، داستان یک شهر، و زمین سوخته.

سه رمان محمود به سی سال تاریخ معاصر ایران می‌پردازد. در پس‌زمینه هر رمان، حادثه مهمی از این سالها قرار می‌گیرد و شرایط و احوالی را که شخصیت‌های اصلی هر داستان در آن زندگی می‌کنند، فراهم می‌آورد. تأثیر متقابل تاریخ و زندگی فردی موضوع بنیادی بسیاری از آثار محمود است. همسایه‌ها در یکی از شهرهای خوزستان، در اوایل دهه ۳۰، و در خلال سالهای پرآشوبی روی می‌دهد که به ملی شدن صنعت نفت ایران انجامید. داستان یک شهر از زندگی دانشجوی جوان و توده‌ای دانشکده افسری سخن می‌گوید که دوره تبعید سیاسی خود را در بندرلنگه می‌گذراند. حادثه مرکزی و سیاسی این رمان، دستگیری و محاکمه و اعدام رهبری شاخه نظامی حزب توده در دوره پس از مصدق است. زمین سوخته در شهر جنوبی دیگری، در اهواز روی می‌دهد و زندگی ساکنان شهر را در شرایط جنگ، پس از تهاجم عراق در سال ۱۳۵۹، شرح می‌دهد.

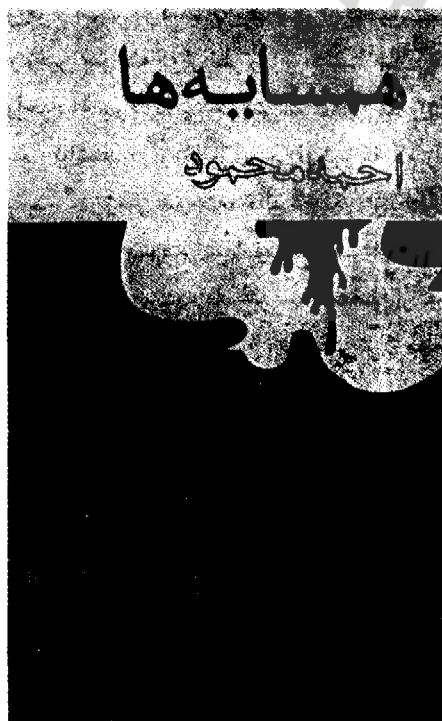
۴۱

این سه رمان، یک تریلوژی در معنای متعارف کلمه نیستند. راوی همسایه‌ها پسری نوجوان است. در داستان یک شهر او در بیست‌سالگی‌های خویش است و در تبعید بسر می‌برد. در زمین سوخته که از نظر زمانی بیست سال بعد اتفاق می‌افتد، راوی معلم مدرسه است و در اواخر دهه سوم زندگی خویش است. این سه راوی ممکن است شخص واحدی باشند، و ممکن است نباشند. در رمان اول، می‌فهمیم که نام راوی خالد است. در رمان دوم نام راوی معلوم نیست.^۴ در زمین سوخته، خالد نام یکی از برادران راوی است و در طی داستان گذشته می‌شود. گره این ابهام را محمود برایمان نمی‌گشاید. راوی در همسایه‌ها یک خواهر دارد و در زمین سوخته صاحب چندین برادر و خواهر است. بعضی از شخصیت‌ها، مثلاً محمد مکانیک، در بیشتر از یک رمان ظاهر می‌شوند. در عین حال نمی‌توان مطمئن بود که محمد مکانیک زمین سوخته همان محمد مکانیک همسایه‌ها است. با وجود این، آنقدر خطوط مشترک وجود دارد که سه رمان را به هم اتصال دهد. وحدت این «تریلوژی» قبل از هر چیز محصول حساسیت‌های راوی - نویسنده - و نوع دیدگاه است: شخصیت‌ها از حوادث بزرگ و درهم‌تنیده تاریخ ملی معاصر تأثیر می‌پذیرند و در پرتو همین تأثیرات است که ملاحظه می‌شوند.

یک مضمون عمده این تریلوژی تعهد یا عدم تعهد سیاسی و رابطه فرد با امور سیاسی است. بیداری سیاسی راوی در همسایه‌ها اتفاق می‌افتد. خالد نوجوان به حزب توده می‌پیوندد، به عنوان پیک حزبی عمل می‌کند، دستگیر می‌شود، به زندان می‌رود و بالاخره به عنوان فعالی

ساده به سه سال زندان محکوم می‌شود. در همان زندان، هنگامی که در انتظار محاکمه است، در سازمان دادن اعتصابی برای بهبود وضع زندان شرکت می‌کند. از داستان یک شهر که چند سال بعد اتفاق می‌افتد تلویحاً درمی‌یابیم که این درگیری در امور سیاسی بعد از آزادی خالد از زندان نیز ادامه یافته است. با وجود این، هنگامی که داستان یک شهر آغاز می‌شود، چیزی تغییر کرده است.

در زمان دوم تریلوژی، راوی را در بندرلنگه، و در گذران تبعید سیاسی اش می‌بینیم. او به عنوان دانشجوی دانشکده افسری باز به فعالیت حزب توده در ارتش روی آورده و دستگیر شده است. سلسله‌ای از نگاه‌های راوی به گذشته، ما را از دستگیری، بازجویی و شکنجه اعضای حزب در دوره پس از کودتای ۳۲ آگاه می‌کند. راوی، که خود زندانی سیاسی این دوران است، شاهد بازجویی و شکنجه دوستان خود می‌شود و نیز از خیانت یکی از اعضای پرشور حزب، که در گذشته راوی را به عضویت حزب جلب کرده است، آگاه می‌شود. این تجربه دردناک، نقطه چرخشی در زندگی راوی است.



در لنگه دیگر راوی آدمی غیرسیاسی است. وقتی آشنایی به او پیشنهاد می‌کند که به بازرسها متوسل شود تا محل تبعیدش را تغییر دهند راوی پاسخ می‌دهد که این کار بی‌فایده است و با خود می‌اندیشد: «اگر می‌شد که همه چیز را برایش بگویم و اگر می‌شد بگویم که تبعید من، زجر و شکنجه و زندانی شدن گروه‌گروه زنان و مردان و تیرباران دسته‌جمعی افسران با «توضیح برای بازرسان» حل نمی‌شود، حالی‌اش می‌شد که قضیه از چه قرار است.» در زمین سوخته تمامی جامعه در کام حادثه تاریخی بزرگی فرورفته است؛ این بار حادثه، تجاوز و جنگ است. راوی نظاره‌گری است کنناافتاده، نظاره‌گری که از نظر عاطفی شاید درگیر حادثه است اما در میان حادثه نیست.

هنر محمود در آنست که جهان کاملی را در فضای محدودی می‌آفریند. حیاط خانه‌ای مشترک و زندان در همسایه‌ها، بندرلنگه و زندان در داستان یک شهر، زیرزمینی که خانواده در زمین سوخته در آن پناه می‌جوید، همه در خود جهانهایی کاملند، جوامعی کوچک اما کامل، با سلسله‌مراتب، حال و هوا و راه و رسم خویش، جوشان از آدمها و زندگی. آدمها تقریباً همگی فقیر، کارگر، و در مراتب پایینی طبقه متوسطند.

در همسایه‌ها چندین خانواده به طور جمعی در خانه‌ای که اتاقهایش برگرد حیاطی مرکزی قرار گرفته، زندگی می‌کنند. هر چند مردان و برخی از زنان این خانواده‌ها برای کار از خانه بیرون می‌روند، باز زندگی در یک‌سوم نخست رمان در همان خانه روی می‌دهد و بر مدار فعل و انفعال آدمهایی که در آن زندگی و بازی و کار می‌کنند می‌چرخد. دنیای خانه، با زندگی جوشانش، با ازدواج‌ها و مرگ‌هایش، ناکامی‌ها و بازی‌های سرنوشتش، از چشم خالد نوجوان توصیف می‌شود. هنر خانواده‌ای یک یا دو اتاق دارد و گوشه‌ای از حیاط را. خانه تنها یک مستراح دارد. در وسط حیاط، حوض آبی است خزه‌پوش که بچه‌ها در آن شنا می‌کنند و زن‌ها لباس می‌شویند. بر بام خانه بچه‌ها کبوتربازی می‌کنند، زن‌ها لباسهای شسته‌شان را می‌آویزند و میوه‌ها را برای زمستان خشک می‌کنند. برخی از اهل خانه وضعشان از دیگران بهتر است. قهوه‌چی، دوچرخه دارد - نشانه‌ای از مکننت. خرکچی فقیر است و زنی زمینگیر دارد. برخی مقدس‌اند، دیگران اهل باده. یکیشان تریاکی است و زنش خرجی خانه را از قاچاق پارچه به دست می‌آورد.

پدر راوی آهنگر است و اکنون روزگارش سخت شده است. او ناچار دکانش را تخته می‌کند و در جستجوی کار به آنسوی خلیج می‌رود. خالد نان‌آور خانواده می‌شود و برای کار به قهوه‌خانه می‌رود. خالد بزرگتر می‌شود، از خانه درمی‌آید، و به جهان بیرون پا می‌گذارد. قهوه‌خانه یکی دیگر از دنیاهای بسته اما کامل و درهم‌تنیده‌ای است که محمود همچنان استادانه برپا می‌کند. اگر در خانه آدمها در جهان اجتماعی کوچک و خلوتی با یکدیگر سروکار دارند، در قهوه‌خانه، همان آدمها - یا دستکم مردانی از آنها - به جهانی بیرونی و بزرگتر برمی‌خورند. قهوه‌خانه برای خالد

نیز مدخل دنیائی بزرگتر است. دنیایی است از رانندگان کامیون، کارگران، و رهگذران. خالد، خود آن را توصیف می‌کند:

«تو قهوه‌خانهٔ امان‌آقا، همه‌جور آدم می‌آید. کارگران تلمبه‌خانه، وقتی از کار جیم شوند، جاشان تو قهوه‌خانه است. مسافران سرراهی، تا که ماشین گیرشان بیاید، دو فنجان چای را می‌خورند. راننده‌های دیزل و راننده‌های نفتکش، قبل از افتادن تو جادهٔ کوهستانی و پرپیچ و خم شمال و یا قبل از افتادن تو جادهٔ نفسگیر و خسته‌کنندهٔ بندر، جلو قهوه‌خانه نیش‌ترمزی می‌زنند و گاهی سرپائی و گاهی نشسته، نصف لیوانی چای می‌خورند. بعد، پشت سرش قلیانی دود می‌کنند و راه می‌افتند. این یک‌ماهه تو قهوه‌خانهٔ امان‌آقا، آنقدر آدم جور به‌جور دیده‌ام که برای همهٔ عمرم بس است.»

نویسنده، از طریق آشنایی خالد با اعضای حزب، جهان اجتماعی خودکفای دیگری را بنیاد می‌نهد. مانند قهوه‌خانه، این جهان نیز با دنیای خانه تبارینی آشکار دارد. بیشتر ساکنان دنیای خانه بی‌سوادند یا خواندن و نوشتن را تنها در خواندن کتاب دعا و محاسبهٔ خرج و دخل به کار

غریبه‌ها
پسرک بومی
احمد هجکورد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



می‌گیرند، حال آنکه در دنیای سیاست، آشنایان جدید خالد کتاب می‌خوانند و بحث می‌کنند. اینها در کتابفروشی یکدیگر را می‌بینند، اعلامیه و کتابهای ممنوعه ردوبدل می‌کنند. لیکن این جهان سیاست برای خالد بیگانه است. بار نخست که به اعلامیه‌ای سیاسی دست می‌یابد، مجبور می‌شود کلمه به کلمه آن را با کمک دوستی حلاجی کند و چندان چیزی دستگیرش نمی‌شود: «نمی‌دانم این «استعمارگر خونخوار چه جور جانوری است که فقط خون می‌خورد و اشتهايش هم سیری‌ناپذیر است... از این جانور، بفهمی نفهمی چیزی نمی‌دانم». مثلاً فهمیده‌ام که گاهی به جای «خون»، نفت هم می‌خورد و اینست که بعضی جاها، تو کاغذها، به جای «خونخوار»، نفت‌خوار هم نوشته شده.»

تمام فضای بیرون خانه سرشار از سیاست است. حکومت ایران در پی ملی کردن نفت است و انگلیسی‌ها مقاومت می‌کنند. زمانه آستن حادثه است. در خیابانها تظاهرات به راه می‌افتد. مردم را می‌زنند و دستگیر می‌کنند. نخست‌وزیر ترور می‌شود. مردم به قهوه‌خانه می‌آیند تا به رادیو گوش دهند و بحث سیاسی کنند. هر قدر که خالد بیشتر از خانه دل می‌کند، بیشتر با دوستان جدید اهل مبارزه مأنوس می‌شود. خواندنیها را در قهوه‌خانه پنهان می‌کند؛ به گفتگوی مردان گوش می‌دهد.

در هر سه رمان قهوه‌خانه نقشی مهم دارد. در همسایه‌ها قهوه‌خانه محیطی زنده است؛ لیکن در داستان یک شهر، به دلیل دورافتادگی بندرلنگه و شاید به دلیل شکست سیاست در دوره پس از مصدق، دو قهوه‌خانه شهر پاتوقی برای بحث سیاسی نیستند. هیچکس دیگر در انتظار دیگران از سیاست حرف نمی‌زند. قهوه‌خانه جانی است برای خوردن، آشامیدن و گپ زدن بیهوده. خاموشی قهوه‌خانه انعکاسی از گنگی مرگ آلوده شهر بندری است. این جامعه از مردانی وامانده و فرسوده تشکیل یافته است، مردانی که یا بومی‌اند، یا مستخدم دولت و یا سرباز و تبعیدی سیاسی. یکی از ساکنان بندر به راوی می‌گوید: «این‌جا ما همه غریب هستیم. کسی و کاری نداریم. شمام تبعیدی هستیم و مام دست‌کمی از شماها نداریم. گیرم که ما تبعیدی خدائی هستیم.»

در زمین سوخته که داستانش در دوره جنگ ایران و عراق می‌گذرد باز قهوه‌خانه به محیطی سرزنده بدل می‌شود. مردم اخبار تهاجم عراق، سقوط شهرها، مقاومت نیروهای مسلح و مردم را ردوبدل می‌کنند. وقتی که بمباران شهر آغاز می‌شود، راوی بی‌اختیار رو به قهوه‌خانه می‌نهد. قهوه‌خانه محل تجمع مردان است. هیچ زن محترمی پا به قهوه‌خانه نمی‌نهد. هر چند در همسایه‌ها زنان در دنیای خانه صاحب اختیارند، در هر سه رمان، دنیای بیرون در سلطه مردان است. در رمانهای محمود به دو نوع زن برمی‌خوریم: مادران و زن بی‌قید. نویسنده زنان دسته نخست را می‌ستاید، لیکن زنان دسته دوم را نیز محکوم نمی‌کند. چنانکه زنی در موردشان می‌گوید: «بدبختند.»

مادر راوی، هم در همسایه‌ها و هم در زمین سوخته زنی است رنج‌کشیده که سختی‌ها را با بزرگواری بر دوش می‌کشد. او زنی است پرهیزکار، سخت‌کوش، پاکدامن، آبرومند و بی‌غل و غش. خود را فدای خانواده‌اش می‌کند. محوری است که خانواده در روزهای سختی بر گردش حلقه می‌زند. هر چند، آن‌چنان که خالد می‌گوید، مادر در خیابان چندقدمی عقب‌تر از پدر راه می‌رود، وقتی که پدر خانه را ترک می‌گوید مادر تکیه‌گاه خانواده می‌شود. او باید حساب خرج و دخل را نگاه دارد. او باید مراقب پسرش باشد بی‌آنکه زیاده در کارهایش مداخله کند. وقتی که خالد دستگیر می‌شود، اندیشه مادر است که مایه نگرانی اوست: «تنها دردم غصه مادرم است. تو خودش می‌سوزد و گریه می‌کند.» راوی غالباً مادر خود را در پرتو نور لامپا توصیف می‌کند: «یک دسته از گیشش روگونه‌اش افتاده است. ته چهره‌اش، جوانی می‌زند، اما گونه‌هایش تکیده است. لب پائینش کمی آویزان است. انگار که اخم کرده باشد. چشمش پیدا نیست، گود نشسته است و سیاهی می‌زند. صدایش را می‌شنوم. آرام آوازه می‌گرداند: گر مودونسم نمی‌روز مو دارم / خوردمه تریاک به ز شیر مارم.»

در زمین سوخته وقتی که بمباران شروع می‌شود بچه‌ها کنار مادر در زیرزمین خانه گرد می‌آیند و به او اصرار می‌کنند که به تهران که امن‌تر است برود. مادر مقاومت می‌کند، اما سرانجام وقتی به او قول می‌دهند که بعد از مرگش او را به شهر بازخواهند آورد و دفن خواهند کرد، با بی‌میلی راهی سفر می‌شود. با عزیمت او خانواده از هم می‌پاشد. راوی و دو برادرش در شهر می‌مانند. آنان نگران مادر خود هستند. یکی از برادرها می‌گوید: «وقتی به پیرزن را از خانه خودش جدا کنی، از زندگی جدایش کرده‌ای. حتی اگر تو بهشت هم بره احساس می‌کند که همه چیزش را از دست داده... همه چیز برایش غریبه‌س. مادر به عمر زحمت کشیده اما همیشه با حرمت زندگی کرده.»

ننه باران یکی دیگر از شیرزنان زمین سوخته است. وقتی که شهر اهواز هدف حمله قرار می‌گیرد، ننه باران به کمیته انقلابی محلی می‌رود، تفنگی می‌گیرد، آموزش می‌بیند و گشتی محل می‌شود. تنها پسرش به جبهه می‌رود. شخصیت ننه باران بسیار قوی است. وقتی دو دزد را دستگیر می‌کنند، و دادگاهی مردمی آنان را محاکمه و محکوم می‌کند، او و مردی جوان حکم اعدام را اجرا می‌کنند. کمیته انقلابی، ننه باران را دستگیر می‌کند، اما اعتراض مردم موجب آزادیش می‌شود. ننه باران، وقتی پسرش دز جبهه کشته می‌شود، لباس سیاه نمی‌پوشد؛ از جامعه گوشه می‌گیرد و به مذهب پناه می‌برد.

در کارهای محمود نوع دیگری از زن هم وجود دارد. در همسایه‌ها، بلورخانم، زن امان‌آقای قهوه‌چی، خالد نوجوان را وسوسه می‌کند. این سر و سر داشتن با زنی مسن‌تر از خود، در واقع یکی از راههای رشد خالد است. نهیب وجدان‌گاه به سراغ خالد که برای شوهر بلورخانم کار می‌کند، می‌آید. خالد به خود می‌گوید: «اگر زن من بود سرش را بریده بودم.» اما همچنان به سراغ

در همسایه‌ها، زنان بی‌قید نیز محل و مکان قابل تشخیصی دارند، اما در داستان یک شهر دو زن هرجایی داستان انگار تعلق بی‌هیچ‌جا ندارند. «قدم‌خیز» چاق، سیاه، مُسن و زشت است. او در قهوه‌خانه وقت می‌گذراند و از بی‌وفایی آخرین معشوقش که او را به خاطر پسرکی رها کرده است آه و ناله می‌کند. «قدم» تصویر حزن‌انگیزی است از زنی تنها، زنی که «دوستان» زیادی دارد اما هیچ‌کس غمخوارش نیست. زن دیگر، شریفه، زنی زیبا، بلند و باریک است که ناگهان در بندر آفتابی می‌شود و ولوله در شهر می‌اندازد. هیچ‌کس نمی‌داند که او از کجا آمده است. شریفه با هر کس در دوستی باز نمی‌کند. راوی، که از زمانی که به لنگه آمده است در انزوای زندگی کرده، به سوی شریفه کشیده می‌شود و سرانجام به او دل می‌بندد. در تمام دوره زندگی‌اش در لنگه، تنها همنشین شریفه است که او را برمی‌انگیزاند. با وجود این وقتی که دوستی او را به ازدواج با شریفه تشویق می‌کند، راوی «جا می‌خورد». او نمی‌تواند عقاید سیاسی‌اش را در روابط شخصی‌اش دخالت دهد. «خب، آگه شریفه مقصر نیست و آگه تو مدعی هستی که زندگی‌ت را به خاطر انسانها باخته‌ای، این باقیمانده‌اش را هم بباز و زندگی شریفه را نجات بده، بباز و زندگی یک

The Many Worlds of the

Iranian Novelist

Ahmad Mahmud

Haleh Estandari

Over the last two decades a considerable number of works of fiction and poetry by leading Iranian writers has been translated and published in English. Scholars have published collections of the short stories and longer fictions of writers like Sadeq Hedayat, Jalal al-Ahmad and Ghobad-Hossein Savidi, and poets like Nima Yushij, Forugh Farrokhzad, Sohrab Sepehri and Ahmad Shamlu, along with notes and commentaries on modern Persian literature.

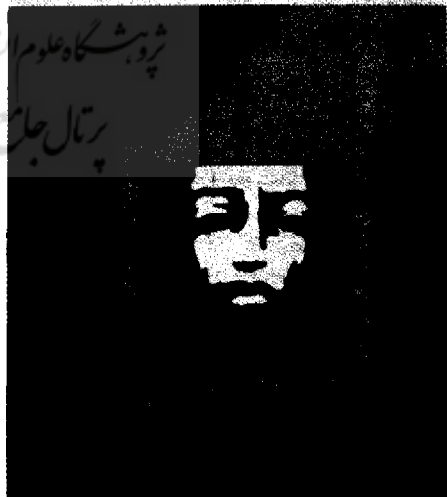
The novelist, Ahmad Mahmud, is well-known in Iran but virtually unknown in the West. This is somewhat astonishing because he is among the few contemporary writers in Iran who handle the novel well. Moreover, his writing speaks to the current political and cultural concerns of a generation of educated Iranians. In Iran, Mahmud is considered a member of the school of "southern writers." The term "school" is used to characterize a group of writers whose origins are in the south of Iran, including Khuzestan and Pars. They locate some of their fictions in settings in this region and draw their characters from the people of this area. They employ a vocabulary and turns of phrase characteristic of the region. Among the writers of the "southern school" are Simin Daneshvar, Sadeq Chubak, Mahmud Dowlatbadi and Ahmad Mahmud.

three novels, published between 1982, are *Hamseyeh-ha* (The Neighbors), *Dasht-e Yek Shahar* (The Tale of a Land and a City) and *Zamin-e 5* (The Tale of a Land and a City).

The three novels cover a span of years of recent Iranian history. *Hamseyeh-ha* is set in a city in Khuzestan in the 1950s during tumultuous events leading to the nationalization of the oil industry. *Dasht-e Yek Shahar* centers on the young Tudeh cadre officer in politics in the southern port city of Lengeh Persian Gulf. The central political event here is the arrest, trial and execution of the military branch leadership of the military branch of the Tudeh (Iranian Communist) Party post-Mossaddegh period. *Zamin-e 5* is set in another southern city. It describes the life of the inhabitants of this city under the conditions after the Iraqi invasion of Iran in 1980.

The novels are not a trilogy in the formal sense. In *Hamseyeh-ha* the

زائری زبیرباران
احمد محمود



آدم را نجات بده.» این قدمی است که راوی نمی تواند بردارد. بعدها جسد شریفه را پیدا می کنند. او احتمالاً به قتل رسیده، به دریا پرت شده و آب جسدش را به ساحل آورده است.

در توصیف این زنها، محمود بدبختی و بیچارگیشان را نشان می دهد. او نه به قضاوت می نشیند و نه رفتارشان را محکوم می کند. گویی محمود می گوید: این زنها چنین هستند، این است کارهایی که می کنند؛ اینها نفرین شدگان روی زمین اند.

محمود انتقادی اجتماعی دارد که نه آشکار بلکه نهفته است. زندگی کارگرانی که در همسایه ها در خانه مشترک ساکنند و یا به قهوه خانه می آیند، سخت و لبریز از فقر و رنج است. مادر خالد مدتی ناچار به رختشویی می شود. خالد و دوستانش لباس پاره و فرسوده می پوشند. وقتی که او با دختری از طبقه متوسط آشنا می شود، از سر و وضع و منزل خود خجالت زده است. در مجالس حزبی از شنیدن فقر روستائینی که زمین ندارند و نمی توانند بچه هایشان را به مدرسه بفرستند، متأثر می شود.

شرایط زندان در همسایه ها بد است. در داستان یک شهر بد رفتاری با زندانیان سیاسی دهشتناک است. زندانیان را با وحشیگری تمام شکنجه می کنند. با وجود این، افسران «با گردنی افراخته» در میان صف سربازان به دادگاه می روند و روز بعد «با تنی خسته، فرسوده، خمود، اما نگاهی درخشان» برمی گردند. یکی از افسران به راوی می گوید: «یادتون باشه که اینجا چه جهنمیه. به همه بگید. همه باید بدونن. آنچه که حقیقت داره، اینه که ما، همه، به کشور خدمت کرده ایم. آنچه که حقیقت داره، اینه که ما، همه، سعادت و سربلندی مملکت را می خواهیم.»

یکی از منظوره های آشکار محمود این است که محاکمه افسران حزب را برای تاریخ ثبت کند. با روایت او در داستان یک شهر برای نخستین بار محاکمه افسران حزب در ادبیات داستانی ایران وارد می شود. نویسنده نام افسران را نیز می گوید. لیکن واقعیت و داستان در هم آمیخته اند؛ در این جا با برداشت خود نویسنده از آن رویدادها روبرو هستیم.

در رمان نخست این تریلوژی، خالد جوان که نظاره گر زندگی خانه و بحث ها و فعالیت های حزبی هایی است که با آنان پیوند یافته، سیاست را هیجان انگیز می یابد و به فعالیت سیاسی کشیده می شود. در همسایه ها سودای کمک به محرومان و فقیران را در سر می پروراند. خالد معتقد است که محرومان باید به هم کمک کنند. برای آنکه در خانه بماند و به مبارزه ادامه دهد از فکر رفتن به کویت و پیوستن به پدرش منصرف می شود. خالد به حزب می پیوندد، اعلامیه پخش می کند و بر دیوارها شعار می نویسد. در زندان نیز بیکار نمی ماند و برای بهبود وضع زندان اعتصاب براه می اندازد. در نظر او زندانیان مردمی شریفند و بیشتر سربازان، افسران و کارمندان دولت آدمهایی شریرند. او به امر مبارزه اعتقاد می یابد. در برابر شکنجه پایداری می کند، و چنانکه معلوم می شود بعد از آزادی از نخستین زندانش نصیحت افسر زندان را که از او می خواهد

دیگر در سربازخانه «اخلاگری» نکند، یعنی کاری به سیاست نداشته باشد، نادیده می‌گیرد. راوی آشکارا ستایشگر افسران انقلابی است.

در داستان یک شهر با آدم دیگری مواجه می‌شویم. آدمی در موضع نظاره‌گر و نه در موضع درگیر. راوی، منفعل، خسته و عقب کشیده است. نه به مطالعه علاقه‌ای دارد و نه به سیاست. عرق می‌خورد و تریاک می‌کشد. میل دارد به حال خود گذاشته شود. راوی زمین سوخته نیز از همین سنخ است و این خصوصاً از آن جهت تکان‌دهنده است که جامعه خیزشی انقلابی را تجربه کرده و در کوران یک جنگ است. او از حمله عراق یکه می‌خورد. از اینکه شهرهای ایران بدست دشمن سقوط می‌کند رنج می‌برد. اما دیگر بازیگر نقشی نیست. در جایی که همه اطرافیان درگیر جنگ و مقاومتند او صرفاً نظاره‌گر تلخ‌کام حادثه‌هاست. برادرانش همه درگیرند. یکی به جبهه می‌رود. دیگری خانواده را به تهران می‌برد. سومی، هنگامی که همسایه‌ای مجروح را به بیمارستان می‌رساند جان می‌بازد و چهارمی از دیدار مرگ برادرش دیوانه می‌شود.

با وجود این، راوی در خیابانها پرسه می‌زند، در قهوه‌خانه وقت می‌گذراند و فقط با مردم حرف می‌زند. چیزی او را به عمل بر نمی‌انگیزد. حتی خرید بلیط قطار برای بردن خانواده به تهران را نیز به صرافت دل انجام نمی‌دهد. وقتی که جمعیت، دزدان را محاکمه می‌کند و می‌بندد و اعدام می‌کند، راوی با وحشت نگاه می‌کند اما هیچ کاری انجام نمی‌دهد: «انگار چیزی رو شانه‌ام سنگینی می‌کند. انگار به زمین مبخکوب شده‌ام و انگار که زیانم به سقف دهانم چسبیده است و توان حرف زدن ندارم.»

خانواده شهر جنگ‌زده را ترک می‌گوید اما او به بهانه آنکه کاری دارد در شهر می‌ماند. سرانجام او نیز بارش را می‌بندد و آماده رفتن می‌شود. در پشتش زمینی است سوخته. قهوه‌خانه، محله‌اش، هر چه را که می‌شناخته، بیماران شده‌اند. دیگر هیچ چیز که بدان بتوان آویخت وجود ندارد.

نقل از: میدل ایست ریویو، زمستان ۸۸ - ۱۹۸۷